

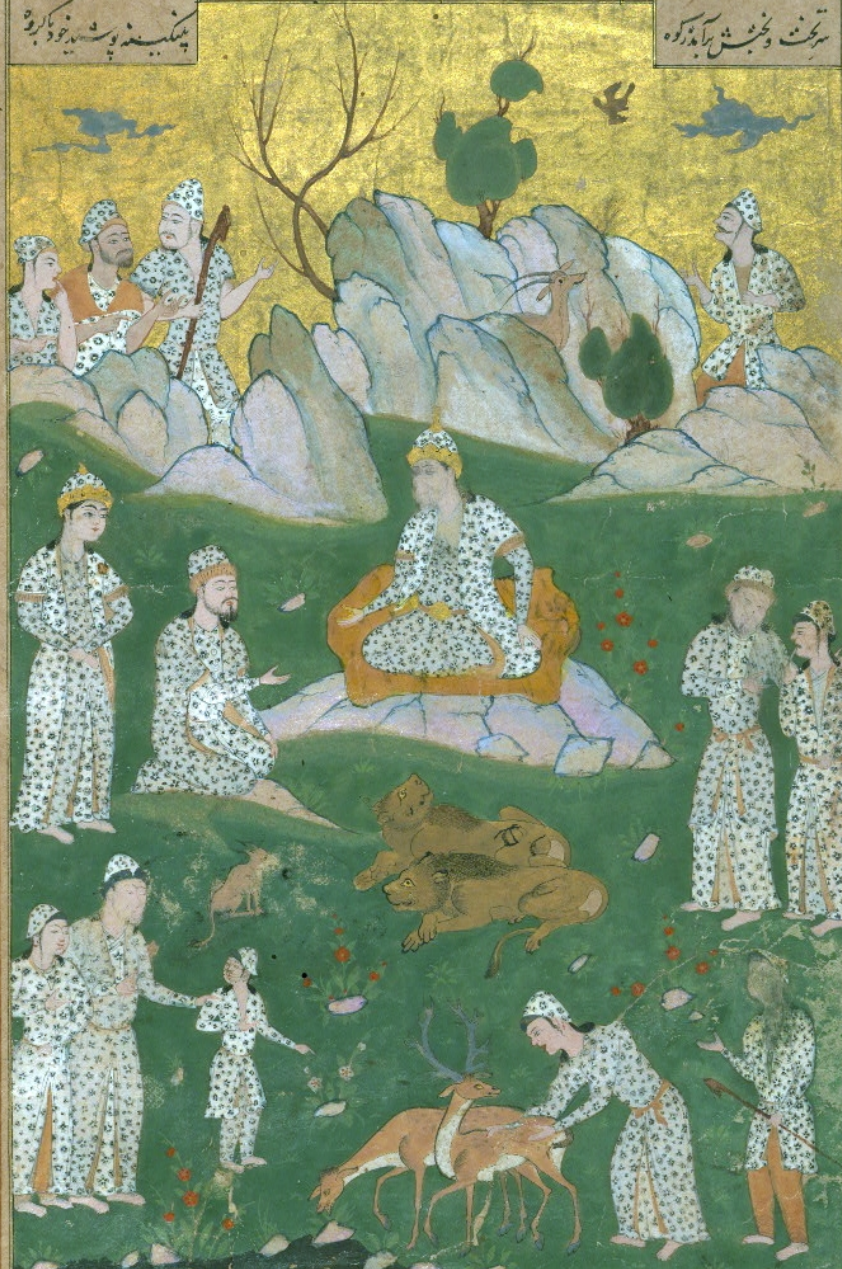


چرا که بسبب جلال کائنات
بتأسیب از نشان زینج برده
و را کرد اندر جهان پاچه
سرتخت و نجش را بگذره

با پیشانی کیو ترشت سی پال بود

بدان تارخچ کسی سر ز راه
کیو درشت شد بر جهان کناری

جهان شت با فروزین گوشت
که گیتی جوان گشت از او کسره
نخستین کلو با ندر و نشت می
پنکینه پوشت می خود کاره



پسپنده افرامد گرو
بگیتی درون سال سی ش بود
دو دو دام مر جاور کشتی

نبودش نشین نیز ز گرو
بخونی چو خورشید بر کا بود
ز گیتی نیزه گیت او آریه

از او اندام می پرورش
می نامت از نجش شامشی
دو تایی شامندی بخت او

که پوششانی نو بد و نو
چو ماه و هفت زهر و سی
از آن فره و پریش نه باد

نام
 در پیش بوی با جان خوشی
 از پیش بوی جان نابویی

افسوس منو فی دیوان قضا
 اورا بهشتی نویسد و این پیش



Handwritten text in a cursive script, likely a list or a series of calculations, written diagonally across the right side of the page. It includes various numbers and symbols, possibly representing a mathematical or astronomical table.

شوق

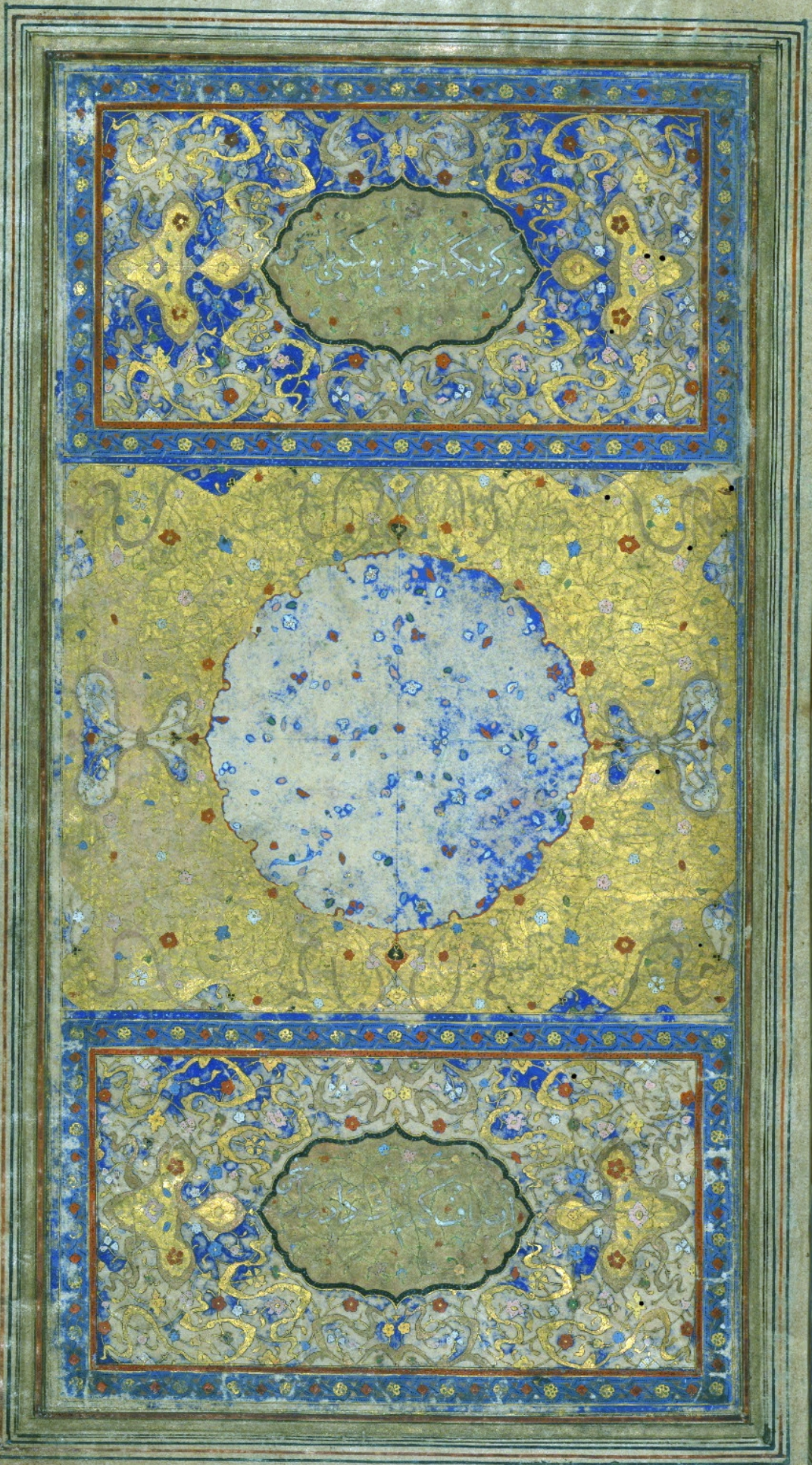
Handwritten text in a cursive script, possibly a signature or a short note, located in the lower left quadrant of the page.

کمان کیش و تیر خدایت
 برادر بهر مرد و زن یک

کمان کیش و تیر خدایت
 برادر بهر مرد و زن یک

کمان کیش و تیر خدایت
 برادر بهر مرد و زن یک





Handwritten notes in the bottom left corner, possibly indicating the page number or a reference to the text.



بنام خداوند جان و خسر	کزین برتر اندیش نیکد	خداوند جان و خداوند جا	خداوند روزی و درستی
خداوند کیمیا و کروان سپر	من و زنده مادی و مید	ز نام و نشان و کان برتر	نکارنده برشت کوهست
برپسندگان آفریننده را	نه منی و نه جان و نه بیند	نیاید و نه اندیشه راه	که او برتر از نام و اثر و جایگاه
سخن نه سپه نیکوگر کند	نیاید و نه راه جان و خسر	خرد که سخن بر گزین می	همانز که نیست که میزدی
سودن نیار و کس را پست	میان بن کی را نیاید	خرد و جان را می پنداید	در اندیشه سخن کی گوی
بدریاست و رای جان و جان	ستور که غنیمت را چونان	به پیشش باید که نشو و	ز کما ریچا ریچا پیروی
چو پویه نباشی چو بند راه	بهرماند زلف کردن نگاه	تو را نوبه هر کوه نا بود	زدانش دل سپر بنا بود
این پروه برتر سخن کاست			ز سستی ماندش راه را
کون ای خسر و خوف خرد			ازین جا بکامت سخن کند
کون تاجه داری بیا ز خرد	که گوشش شناید ز و خرد	خرد بهتر از هر چه اندیت	ستایش خرد بهتر از هر چه
خرد اندیشه بر یاران بود	خسر ز یو را نماند راج	خرد زنده جان و دانی شناس	خرد مایه زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد کشتی	خرد دستگیر و دهر و سر	از او نشان دانی و ز و سر	از ویت فروغی و ز و کجاست
خرد تیره مرد روشن و	نباشد بی شادمان گزینان	چون گشت آن خردمند خرد	که دانا ز گفت را و بر خرد
کسی که خرد را ندارد پیش	دلش کرده از گرد و غبار پیش	سست یار و یو نه خرد و	همان خویش بکار نماند و
از وی هر دو سپاری تمیز	کست خرد پای و اردن	خرد چشم جانست چون بگری	تو بی چشم شادان جهان پی
نخت آفرینش خرد است	نخبان جانست و آن سپاس	سپاس تو شاد و چشم و زبان	کزین پوینک و بد بکمان
زمره انج چون سخن شنوی	از کم سخن بگزان غنوی	خرد را و جان را که یار و	و کرمی سپاسم که یار شود
یکجا کوشش کن چه شود			ازین پس بگو کوشش بر تو

در صفت آفرینش گوید

چنان اشد مایه که خاره بر
گرفت آن زمان هست سکو بید
سوی خاندن ز رخسار آمدند

تا زد چو پستان بران راه بر
فرستند مرد و کبردار است
میان مجلس پیشه و اراکند

چو بر بام آن باره برشت باز
فرستد و اکهار نام کاخ بلند
بهشتی امدار اسپند بر روز

همه بر روی و بر دست نشان
دست اندرون تن شمع کند
پرسپند در پای و درش خور



کشفستی در لاله ناله ناله
دور رساره چون لاله ناله
حاجل کی هست نماز بر پیش
از آن شاخ و ببال آن فرو برد

بان روی که آن روی ناله ناله
سر خمد و رخش شکن در شکن
زیاتوت نشان بر سرش
که کار چو خاک آمدی و دیگر

ایا یاره و طوف و کاکو شوا
عنان دال با فرشتا منشته
زدیدش و دایه خود نماز
فروغ رخسار که جان فرود

زد پا کو که هر چو باغ بحس
نشسته بر ماه باغچه
مدز دیده درو سپه کی نگردد
دراوش یک و شش پیش خست

همایون دیکت دیو سفید	که از جان شیرینم ناسید	که باید و گنج از چنگ اژدها	بریده پی و پوست یا هم رها
نه کجاست نه مهره بازندان	نمانم بریم زمان و زمان	بین کوزه با جگر در سپتیز	نمانم خطم سریده مار کزیر
سلیمان را گیسوی کازا	چپک زور کرد آن یلغار	بزد دست و بر دشتش نه بر	یکدن بر آورد و کجاست نه بر



ز دشت زینین چو شیر زمان	چنان که زینین چو شیر زمان	فرور و خنجر و لیس بر دین	حکایت از زینین چو شیر زمان
مرغای که پرنده شته بر	جهان سپو دریا چو شته بر	چو شته دریا چو شته بر	بیامد و کجاست نه بر
کما و از میانان کما کما	برون کرد خنجر و لیس چو شته بر	زینین چو شیر زمان	یکی پاک جای چو شیر زمان



سرافار سحر لب که زو زو	نوک کجی که چرخ لبش است	نکی کشت رستم یاز چنگ	گرفت آن بره یال کجی
خام و رو پخت لب شیر جوان	زمانه نیامد شش تن	زدش بر زمین بر بگوشت	جوانت که هم نماند زیر
بک تیغ تیز از میان شیر	بر شیر سوار دل بر درید	مرا که کشت نه شوی تو بخون	سایه دایت خنجر اکون



زمانه بخون توشه نشود	با نام تو سوی دشمنه شود	محبوبه را پیش کی که کرد	ز نیک و بدیش که کرد
مهر کنت کن برین از پی	زمانه بدت تو داکلم	توزین بچنای که آن کوشش	مرا که کشید و بزود کشت
بازوی کویند هم سالین	با برادر که چنین یالین	نشان او مادر از پدر	ز مردماند که روانم سپر

چهارشهر و از شکله گشت	کشانش بر دند پشته	ز کوسه پوزان خنجر آلودن	کروی ز به پند ز به خون
پیاده می بر دوش کشان	چو آمد بران جایگاه پشته	که از دوا گفت و دند پشته	سیاوش و کوسه و تیر و سر
بسیکند پس شایان از خاک	نه شرم کم دشمنان و نه پشته	یکی طشت نهاد ز به پشته	حدا که از آن کهنه پشته



بجای که فرود طشت بخون	کروی ز به پند و کوشن	بسات کیسی بر آمد خون	بیا بجای که گشت نه کون
بسات کیسی از آن خون	حسین از دوا که اندک پشته	کیا را دوش کون نه پشته	که خونی و را خون سپیان
بسی فایده پشته است او	کرم کین و پشته از خون	یکی باه و پشته که سیاه	بر آمد پشته و خورشید و ماه

مکاند بزم دمان بزو ان کپک	از ان باره دز بر باد طرک	مکوشتی که رعدت لایر بها	خروش آمد از دشت و از کوه ها
جماکت چو نخی می سپا	چکان باره دز چار سپا	مکوشتی بر باد کتی سپا	سوار شد کبره ابر کام مهر بر
برنجیت کینه و ابر سپا	جینکت باهلوان سپا	که بر دز کتی سپا باران سپا	سوار را چو ابرجیب ران سپا



برآمدی منج بارش کک	مکوشتی که باره دز ابر کک	ز دیوان منج ش بچکان کک	بسی ز مهر دشت ش بچکان کک
جهان پوش بتره کیش	مکوشتی شب دوزن دیش	وز این منج کوشنی بر دیش	در باره دشت کوشنی بر دیش
برآمد سپه با دیا فرن	مکوشتی خندان بر دیش	جهان شد کبره از تاید ماه	جهان دین دین دیش

همی که در زمره سپاه	ز دشمن تیغ و دهنه پیا	بدین اندکی بر کشیدند رخ	سپاهی بر سرکان چو رود
سپهبد که کو و ان می	ز لشکر دلیران و روان می	بجز لکوی که در ز چپه سوار	که بودند بارنج در کارزار
نه از مکه سر بر کشیده	زمن هم سپهر چون کمال افتد	در دیده دشمن و کون شده کوس	رخ زندگان شتر چو کای نبین



پیر بی سپه سیر بی پدر	هم لشکر کشن زیر و زبر	چنین است این سبب تیر کرد	کمی شادمانی ده کار دارد
بر چاکر کیشت بر کشنده	ملر پرده و خنجر کشنده	نه کوس و نه لشکر نه کار دارد	همه میسر و خنجر و سیمین
ازین کو لشکر سکاکی رود	بخت ندانی یار و مار و بود	سواران بر سرکان بر پیشین ملک	روان بر کبوتر زبان بر سر ملک

کراد و کران بن جادوی سیرد	ز چنان نیردان چه کلدزد	شمار از چنان پستین پر پاک	کراد و کران بن جادوی سیرد
جین غوز بند بند پشیمان	جین کین کین شت را در نهان	اکثر از کله چنان پستین روا	کراد و کران بن جادوی سیرد
خو غندی کدی کوز درخت	بناید برین کار برخت	چو جبار بناید شمارا کجار	کراد و کران بن جادوی سیرد
کفت و بیادید چرخ شیک	گرفت آن هر دایال غلی کینک	کبرون برادر دوز و دوزین	کراد و کران بن جادوی سیرد



دل سلطان شاه ازاد و شاه	وزاد و کی چنان سپه سالار	خروشی برآید از ایران سپه	تیره زان بر گرفتند
خروشی برآورده سپه سالار	کینت با یکدیگر مر سپه	کراد و کران بن جادوی سیرد	دوان خاک چون مار چنان

خوشتر رستم زندان گنج
 برهن تن سوی و ناخرن راز
 ازان مند و رنج ز کمار خود

سوزن و دوزن رستم شرن را از چاه
 خورشید رستم سوار بر بدید
 محمد تن پاز خون و خرسید

بر آوردش از چاه با پای بند
 که از نده آفرم و رنج کداز
 همسین را بس شنه بدید



بر دست و کعبت زنجیر و بند
 پیاز غم دل و جان هر دو جنب
 بیاد پس لکنه که گدین چوب

حدا کرد از او جملت با پی
 می باید کردند از اهل و ملو
 زمین پس شرن می بود پید

سوی خانه نبردند از چاه پسا
 تمنن خبر و شستن سرش
 و زان پس چو کرکین نبرد مکید

بکلیت پشیرن بکلیت دار
 یکی جامه پوشید و در برک
 بیاید عالجید بر جاک و

گرفت پس تیغ سبزی است	چو شیرین جبین و پلکان	شده بازمان خسته سوار	بشمیر خربزه کار را
کیکاک بدو پسته نهشت یا	ز کینه چنان خسته اندر نهشت	که بر دوشش برزد بختی نهشت	یک روز دما کا از او رختی نهشت
سرسن ز پایی نذر کرد چو کوی	در سحایت	روزی کار نهشت	که دیدی زخم چکا از او پست



چنین است کرد اراده ان سپر	بهر روز پرورد و خویش هر	چو سر جویش پای کجاست	و که پای جوی سرش شست
زین بر چنان خسته کینه	که گشت کشتی تو نه پندرم	بیا چرخه درین لاندون	میل اندازد و میر خست خون
و رانجا سوزی شمشیری بود	ملم بر جان دیدم سپا یون	فرود آمد و سپا بر درخت	بیت و با باند که نهخت



همین گزافه را در دایه گشت
پرامید با شید با ترش و کلب
نگارنده پیش کرده اند او
فرایند فرایند او
چو دریا و کوه و زمین و آسمان
لند آسمان از ترش و کلب
کی تیر کرده اند دیگر بجای
بجای تیر کرده اند دیگر بجای
چو دریا و کوه و زمین و آسمان
لند آسمان از ترش و کلب
کی تیر کرده اند دیگر بجای
بجای تیر کرده اند دیگر بجای

از آرزو فروغی بکشد بدیم مکره به مان زین سرائی سنج بنارید و از او بکشید شاد کرانایه لهر سیکارام نیست	بنادانی نویسنش نشویدیم نیاید بکین نویسنش درخ تن آسان از کس سیرید یاد خسرو ما که کام مانام نیست	ازین تاج شاهی بخت بدید من از پند کجین پر لوفون کنم همان جهان آتشین خوانند وز انیس فرستاده که با هم	بجویم هم حسیه داد و رام دیند ز دل کشید و از تبسیر و کنم و را شمس یار زمین خوانند بهینه و بچین و با کار بوم
--	---	---	---



زمره زمره کس که دامان بدید بپانش نشاند و دامان بدید برایش کشید و دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید	زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید	زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید	زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید زمره زمره کس که دامان بدید
---	--	--	--

تتمن کرانه کمان را نه زدود بدون که بکمان خوش نیست کمون شد بر نه بر دوان پست	با نسان سپهر فرمود بود بر دوش کس کی نه فرمود بود همیشه چینی کمانش در دست	بر دوش تیر بر چرخ اسفند یار خام آورد و مالای سپهر یار بشون گرفت آینه بسپار	سیرت جهان پیش از نایدار از او دور شد و آتش و دانی ز خون لعل شک او درگاه
---	--	--	---



چنین گفت درستم لب بسته ماه نماند شکان یال و دین تو زمنی صد شصت تیر بکشد	که آوردی آن شمشیر ز منی بر ما همان جانهای شست جهان پنهان بجز زدم نه لیدانم نام نکند	نوا گئی که گشتند روین تنی بکیه تیر بکشد ای ز کار زار کمون نو بکشد چو تیر کزین	ملک آسمان بر زمین تو بر سپه نخستی بر این رده نایدار مادی می سپهر تو بر این سپه
---	---	---	--

سکندر سار و با کشور	برین پادشاهی ایلم پری	میرفت با و دوسپ تواری	که دوسپ تو بود و گنج راوی
همین برجی با میار شایست	چو شتر کشت از هوا با دست	یکی دشت کرفت جانوسار	بزد بر بروی بینه شرایر
نکون شد سر نامیر دار	وز و باز کشته کسیر پیار	بزد و کی اس کندر آمد و نیر	که ای شاه پرویز را شش نیر



بکشتیم دشت را تا کمان	سرد را و دشت قراج همان	چو بشید گمار جا و سپیار	سکندر چو کشت با میار
که دوش کج گشت کی کون گجاست	بیا یی نودن بنا را در است	بر شد سرد و پیش اندرون	دو جان روی از چشم و نون
چونود کید شد روی از اید	پراز خون بروی چون شید	عسکر و ما با ده کلا شید	دو پستور را کشتند شید

دوای کانی سپهر و چو تیر	چو شمشیر نژاد یکبار و شیر	بماند نه نامم بر جانم بپیش	چو شمشیر نژاد یکبار و شیر
نریش بدگوی بود و نبرد	چو شمشیر نژاد یکبار و شیر	ز شاد و جهان شد دل شکر	که کرد و جوان مرد کم شسته
سوارانش از خاک برداشته	میست برست بکده اشغند	شمشیر نژاد یکبار و شیر	مسی آفرین خواند مرد و کرد



سرچشم و روشن بوسید	که خوش شکفتی نشا پنهان	بل هرگز این باز نگذاشتم	که این را کجاست نه بماند
چو زبانی شمشیر افروخته	زمن و حجب ان کو کار نبرد	بفرمان او بزمیای کس کرد	و کبر بزرگاری ز جور شید
که نماند از کج و دنیا زخوت	که نماند از کج و دنیا زخوت	بماند و کوه بر غیر بخت	ز بخت و غیر می بختند

۱۱۰

نمان بر سپهر و کا با ده و تیر میون را سوختی و کز تیرت بخارید و کوشش مو اندزدن	نزد همچنان مرد و نجیب گیر نجم کمان سوز و میراث نیرتیر اندرون انداخته و گمان	و پیکان بجای سپهر و تیر کوشش کجی اسواند و گمان سیر کوشش و پایش پیکان بدو	نخون اندر و لعل شمشیر پسند کند و بود جای سپند براق اسوار و دل سبخت
---	---	--	--



نزد است بر دم او و راز نیر جنین کشت کای خیز و پیکان چو زیر پای میون و برود	انگوت و مرد و بر روی تیر چراست حقیقت من و پیکان نخیر از پیکان گیر کشت نیر	میون از بهر ماه سپهر و تیر که کوشش بود کشت و پیکان و کوشش با کشت کوشش و تیر	نزد است و چنگی و نیر و تیر ازین زخم نیکین شمشیر نخیر کشت و رفت با نیر و تیر
--	---	---	---

پادشاه که بخت بد بختی و کزین بختی کز نیکیت بیشمار شبنم زانما داد	زیرین سوی ترک نهاد رو عکس کار ناسود است بدان باغ کار مرزبان شایم	سپتار بخت برام را یکی باغ در میان سپتار بهر دزد پادشاه بختی	که در چار شبنم زانما ازین وی زانما بختی یکی آورد و اسکر و خورد
--	--	---	--



باید بدان باغ و می کشید سپهر از آن بختی بختی سپهر چو اگر شاد بختی	جو پاسی ز بختی بختی ز بختی بختی بختی زرا چو بختی بختی	طلایه باید بختی بختی فرستاد بختی بختی میان بختی بختی	که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
---	---	--	---



